

پیش رفتن آبی شدند و درین بین کما مر عدو
مقتولان بشمار هشتکاه موافق افتاد بعد از رسیدن
این خبر اشش غضب سلطانی مشتعل شد و بحکم ^ش
اعلی سوار می خاص مهیا گردید بقاعسا که فیروز می
ماثر را تحریص بر قتال می نمودند که اقلو هم و سرداران
بزیده تا کسب می نمودند که حیث و جد تو هم بیرون
شده بود که صرصرت سر پادشاهی چون ریج عا
ملک هستی آن مستردان خرمس ادب بیاد و دره
را زیروز بر ساز و هیچ نمانده بود که آب
سیخ فوج دریا موج بنیاد و جو دان مفسدان کو هر اثر
کم کردگان را بسان سیل عدم از پا در اندازد

لیکن از مخالفت چرخ بجز قمار و ناسازی ملک
و از نه کار بادستند وزیدن گرفت و از حالت
باریدن چشمها از کار رفت و کارها از دست
و دستها بچشم خازیدن بس که خلق را خلق سنگ
بود لب میکشاندند که کنههای بکبت آثار
دنبال ظرفان را چندان که بخت کوتاه
گشته بود زبان دراز میکردند که و بلور او بار
متعاقب اینحال از ابر تیر روشن شد که هیچ
پنجانی مقدمه کجایش برشکال است ناکاه
سلطان باران چتر بر سر داشته و علم کرد
باد بر آفرشته کوس رعد نواخته تاج الماس

نکاح برون برون گذاشته قطره زمان از
گرد راه رسید غالباً آن بجزه خنک و پربا و
سبک بلمت قلعه کپان آمده بود زیرا که مرتجع صورت
کار آن پی مصیان اصلاح مختلف کشیده و نفوس
اعمال از صفحات آمال اینجا ب مطلقاً شسته
گردید اینها را شدند و آنها خیره تر کویا ابر و باران
از و دو توپ و تفنگ قلعه داران مستکن
هشده بود که اینهمه بکارشان آمد و رودخانه
که مابین معرکه همایون و حصار است نهی عمیق
شده فوج بهادر فیروز جنگ را مانع از طری طریق
پارازان و از آن پارازان مار و دیگر مار را آله نهی شدند

۱۰۸
و در مدینه که مشرف بر حصن نبویه شده بود از شدت
باران فرو نشست و توپها تکیه بجبهت تخریب جهاد
بسی بسیار ابراجار سیده بود بصرف متحصنان
بوسه است آنچه توانستند بقلعه بروند و آنچه نیتند
انجا انداختند و میخی زده باطل ساختند این
بد فعلان مؤوی این میخ زدن در مسی که دارند
و اگر بعمل می آمدند بهمین قدر مساوت اکتفا نکرد
در عین باران و طوفان چوبهای کلان و نیرنگ
کران با جوالها و کیسههای خاکدان که مشقت سیران
در حندق انداخته شده بود برداشتند و در
دیوار را که از پیریدن بر جها بهم سیده بود با
استند

ابناشتند و بزبان عال میلقند مصرع چو شورش
بود که بر آید بیک کرمه دو کار از خالی شدن
خندق و لها پر شد و از پر شدن رخنهای دیواره
رخه کار عالی اگر چه مردان عرصه ناورد گاه برهن
وقت از دست داشتند که حنای زندگی زکلی
ندار و قطع نظر بر زنده عایدند که بسر متظار
نقعی نمی بخشد الفهای زخم شانه زلف حاضر
ز پریشانیست و رخنهای سفید شده ایینه صورت
اما حکم دلا کو شواره سمع طوع شد که بار
تمام در جلوه گاه یورش در آید لقیب با حال
در کار سازی بد بنال افتاده که با حسریفا

در افتاب و مخصلان بیابان ^{۱۱۰} سخن در بسجس البتاد
 که زود ازین کار کمره واکس در بریم بودا
 میگردون باران آبی بروی کار می آورده پی کخلف
 گفتگو در لباس علم موسیقی و نواقی حوشی رود
 و مجلس عشرتی اتفاق افتاد در کیمبر باران
 تا در بر باب صاحب سبته نعمتهای ترمی کنجست
 و از یک سو دایره چچی برج آسنکی در پرده چهار بلند
 میساحت و در غنون باولج و سرنای لغنگ
 بزرگ و کوچک بهم می آمیخت طنبور توب باجر
 رعد ز بروی کوک میزد و ساندنده فرنگی
 که بر قاعه ارک شسته بود در ضرب و نطق طرف

استادی بکار می برد که با بی زخمه زخم بر کافون
سینه می زد و کاه بی مضراب ضرب بر دو تار شاه ک
دومی موسیخار پهلور را بدم نوب میداد و نفس
نمای کلومی نواحت بلبان بان هم کاه سیکه برا
راست میزد سدی بدو کاه دست و پا
میکشید زنک نو آرزو هم بد نبود زنکوله کوله زن
دیگر میگردونی ابانی ابان لفظ با آنکه شعله
دو آری نداشت بر همه می رسید اما و بخش
صاعقه شد بلندی گرفته بود هر دم از رنج
می افتاد و خارج میزد و حسد را که قبل تاب
نیارد چه فیلی بصمیت چهار زار رویه که در سوار

۱۱۲
خاصه شرفه حاضر بود از بهیبت صدای آن مرد
هر که چون فیل کوشش بین کنوده بود از صدمه آن
ناهنای سوخته برشته جان برد عطار قضا کیفدا
بلا بگردش در آورده همگان را تکلیف نشنا
سربازی میبود یکی جوز از کوله بند و ق خوده فی الحال
از خود رهنیت دیگری خشناس ساچمه تناول کرد
اگر چه کینش کم بود اما خوب رسید قوم شیخانه
در رچپون و افغان که ازینجا بیکانه بودند کوله
رفیون از کوله توپ استمال کردند و برخی از حمله
مزاج اشرار کرده لوز بیکان تیرانسیار نمودند کینها
بهمه گذار شد و مستان نشاء منور مدیهوش مسر
بکرات

سکر است که دیدند طرفه عالی روی رود که در و دیوار
 موج نماشاید حصار از کنگره خنده دندان
 نما میرد و برج از توب قهقهه بلند صدایندار که
 حصن حصین قلعه قهقهه بود و برج امار شکسته و کنگره
 شاخ درخت پسته درین جوشش و خروش نرم
 گای و پوی لغت بی پای از رم و نعره گرنای نرم
 در فوجی که همه لغت را زین عزم بودند بلند کرد
 هر که سر جوش همگانه نبرد یاد و کوشش جرم در و دیوار
 مانند صوفی که بسبب بر خیزد بحث در استماع
 نام پورس جامه صوف بارانی پوشیده بر
 خاست چون قدری راه لغت نزدیک شد

جنگ عظیمی در پوست و پیکانه سینه دست

عصر رستخیز بست شور شیشی قیامت مست

هویدا گشت و غوغای محشر نما بر پا بانظر

که یکی گفت برج افتاده کدام است و دیگری ^{مداو} جوی

همان که از دور مسینماید این گفت چگونه باین

زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی

که چو بیا و جوالها را برده بر هم سپیده از منظر

بنازعه کشید و کلمات درست بدشنام ^{مسد} اکتا

سپاهیان غیور و بهادران پر زور الفاظ ^{کلیه} کلمه

از جمله بگرتاب نیارده بر هم زدند و همچنان از

هر جانب معاونان و معاضدان در رسیدند

۱۱۵
در چشمان چون نگاه از سیر گوشه بر هم دویدند معالیه
و مفاتحه مردونه و تر و در است شالینه لظهور آمد تا
زمانی که عینک دور بین از خانه سر بردار
دند لیکن چون شام شده بود محسوس سر کرده سخت
که صبح دعوی از کدام گروه صادق است و تحقیق
صدق و کذب بین ما جبراً صبح افتاد و لا جرم هم
بر اصدی الطرفین نسبت نداده پرده شری را
تسلی نموده مراجعت فرمود الحق این سردار
پهین بود که طرف هیچ طرف را گرفتند
بجز و عاقبت بنجاههای خود برکشند و جمعی که خرم
بنمایان برداشته بودند برایم مراحم لب

۱۱۶
زخمشان از شکایت فراهم آمد الحمد لله که این
فتره عظمی خود از پانزدهت باقیمانده قلعه و مرطبه آنها
کجا می رود در دست غنیمتیم محکم است جانش براید
و محافظت می کرده باشد تا راه لفتب سیوم که
پیدا نیست یافته شود و دیگر حقایق شکر ظفر پیکر
الآن کجا کان تفاوت همین است که توجه
حضرت میکائیل علیه السلام نسبت بسابق مکتب
شد و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر
جوانان در تلاش معاشین و پیران از فساد
خافل اطفال بازی کوشش از نشانی است
مدبوش و بخواندن نصاب در جوش خود

۱۱۶
قطعه که شنیده شد تحت سر پر درآمد قطعه سخن
گویند دل اهل قبول فعل فعل فعلت فعل
فتمت اثنا عشری در فلک ساخت بروج
از پی ضبط شهره حوت و حمل عقرب و میزان
و ثور و لو پس آنکه سرطان شد ضرور جدی و اسد
سنبله جزا و و شمس هر سه بیک عنصری افکنده شود
ایشی از خلق برآورده دود کشته پیاروت
بزدنیک و دور آبی شان سبزه باران و
سپیل راه بر آورده اهل عبور خانگی و باقی هم از
اتفاق و مت یورش چشم سپه ساخت کور
بود اثر کوب ازین بر بها شادی و غم گاه عزگاه

۱۱۸
 سوره رفته کنون از همه ستیاریگان خاصیت خرد
 عیش و سرور ماه ز عقرب بنهند پاریون محرم
 اسدر را بگذارد و بزور نسبت و طریقه شد و تحت اشع
 لازم ایام سنین و شهود بدر طرب منخف
 از ریج و عنم شمس فرج منکف از شش و شش
 راس و ذنب کشته دو سر قرار فوج این راس
 وان ز سعادت نفوذ پیشه مریج که خونریزی است
 کرده ز سربج لقلبه ظهور

تاریخ هشتاد و نهم شعبان المعظم سنه ۳
 سباق گذارش و سیاق نگارش یافت که یافتن
 رده

راه لقب سیم موقوف علیہ پورش است چون
 در آن زمان که سکاقتن برح منع است حاله خرف
 فکایت نمود تزلزل زمین تبا و بل این زلزله است
 شتی عظمی لب الشقاق کشود تراکم حسدای
 ارضی و تضاد م اجسام سفلی و همین لقب را
 از سخن فتح بسند و دور و سر که اعتراض و
 اکیل الملکات چین جبهه همت تقیتیح آن مجری
 بکار رفت تا سده مذکور با نقض حاج پیوست
 درین کشتن طبایع را اابساط و است حاصل
 آمد و قلوب اشباع و اتباع را است اطاعت
 شامل گشت چنانچه طبیعت که ملک ملک بدست

در یوم الباقور توجه بر مجادله مرض مرمن می آرد
 و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را بسعی
 و جبر بیدار فعه مرض میگرد حضرت پادشاه
 بیعت کشور خدیو فلک سیرر خورشید افسر سوس
 بنیان صاحب سردانی میشد مبانی جهان سمانی
 ثالث شیخین خلافت اقتدر ثانی اشین اودا
 فی اتعار خود بذات تقدس ایاست با همه اعیان
 دولت ابد ثبات سوار شده متوجه استیخرا
 در استیصال ابوالحسن قبیح صفات کشتند بنا
 میزد چه جاه و جلال بود که جام جم را حلقه
 میساخت یعنی سماع جمشید را بر زیر باوه حیرت آید

۱۲۱
کاو س کی چنین صولت بجواب زینند اگر
بر آسمان رفته باشد فرو و خود را پشته سمشاد
اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید آسمان
از ذکر و شکر چشم کوب میمالید وزین ارتقش
فعل مرکب و ام جمای سعادت بیا فید و ایره صبر
کاله بدر شده و پرچم علم شقه ابر خفتگان تحت آرز
از صدمه سم ستوران بیدار شدند که اوز
مانی القبور و ساکنان ملا اعلی از هم پرسیدند و
بوم النور مثنوی در اها و دریای نشکر بوج
چو باپی زده پوشش کردان فوج زین جسم کرمید
صرف عمار ز خود پلان شد حباب استگار

بوسن نشسته سته پر شکوه ۱۲۲ پوچر شیدر خشنده
بالای کوچه امیران همه جایجا دور شاه بدانان
که اینچم بود دور ماه ز کل در بهاران سپه بود پیش
ولی سپه غنچه همه سر به پیش یکی تیره در دست
در تاختن ولی چون مصور بر و ساختن یکی در میان
سسته خنجر رسید ولی بود در لوزه ما سته سید کی
در کمان کرده زه تیر بخش ولی همچو مدافع
نقش یکی غنچه سان کز زانراخته ولی همچو
کل رنگت رو باخته یکی عنبرق فولاد تا چنان
که در آینه عکس نه دل نه جان سخنان شکن
یکی تند و تیز چو چشم عزلان نظر بر بریز یکی
سرخ

۱۲۳۳
سرخ پوشیده اما زیم زخمش زرد چهره شده با عیشم
زیر سنان شیر خفتان کرحیت چو شب پرر چو ز
تا بان کرحیت کشد هر که تیغی ز خود سفینش گسند

بیخ بر روی خود سفینش بر اسپهان سیکوشت

کس توان کشید ند چون پوست بر استخوان کجک

در کف فیلیان می نمود چو ماه نو از آسمان کبود

در آن عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آینه چو

سپار بود وصیت بهیت و سطوت پادشاه عار

چون قوت غارینه و نامیه شکر می فرود آید

زور را می استجار بکلین برج و شاخ حصار اما غنچه

که در لاله زار آید و میدان سفینش آینه چو

و کلی که از رگستان ^{۱۲۱۴} چشمداشت ب نظر آمد سبح
کنیش الصغرة للوجل اول بها و در آن برسد نفسی
که افلاطون اندیشه با فروختن شعله اوراق اینجا
نشسته بود و در صد طلوع کو کتب فتح از پریدن آن
برج بسته چون فکر منجم دویدند اما هر چند آن
زود همه چه صحبت ارباب حدت طبع بان ^{عسوا}
در گرفت چه سپاه بختان محصور و ستاره ^{سوار}
فی نور پا ضد من بار دست را بسان ^{بن} خسته مستقره درید
بودند لا حیرم مانند اختر راجع لدا لصبوب ^{کشته}
مثال خیال شاعر مقرر رسیدن به بیتها می طلبند
نمودند یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چون
سلسله ^{سلسله}

شکسته شمر از الفاظ نقیصه ^{۱۲۵} شکسته داشت اما
بعد از آن تقطیع با آت حرب و توپین با دوست
ضرب در میان اند خطا بر شد که داخل چهار دریا
آن چار دیوار که شکتهای سربسته حقه و مضروبهای
چمیده کلاه بسته شده شکل بست و دماغ سوری
در حل معامی حصار که بعمل نخلیل و شپیل کشود
نسبت قایم است است در زمین سنگلاخ
لا علاج چون بند ترجیح بجای خود آمد و ازین سبکی
و کونایه سپین بجز عنوی خفیف شدند نظم
مقصیده فوج از کمریز گاه بریم خورد و روی مرکب
با کمال جلد روی از مخرج رسای بان جان نبرد

۱۳۰
کوله نوب همه شهیدی که مله‌های حقه تمام کلو سوزاز
کیپای ابنان لفظ چه توان گفت که روغن از آن
میچکد کوفه ریزه کلو که تفکات را کی وصف توان
کردنش منظر قلم میرسد چنانکه سفره میدان
سراپای مجلس شیده شده بود کله پاچه بر روی
هم افتاده و قییکه سر تا پایمال ستم ستوران ^{عشیده}
زیر کله سر کاسه نیم کاشته نهاده ماهیچه نیز بسیار ^{است}
مره بفرای ساچمه جلی درست چاشنی غرض که
حوب استی بخته بودند بهاوران چون دیدند که معالیه
قرونی شد و سله برگشت همچون لنگت بره بر ^{لنگت}
زده بر مالیدند اما سر کلام در آن صلاهی عام
ذله

ذله زخمی بست و فیروز جنگ با آب بست
 از جهان شست اول چنین خبر رسید که در عرصه و غا
 کاست قضا بکاک بان و غامه نیره و قلم تفکات
 سطح میدان را صفحه مشق ساخته چندان که در سحر
 بکنج کشش قامت و دایره زو و مذاهر و نقطه مرو
 و یای مگوشن بینی و بای لب و صا و چشم و غا
 کوش و سین و ندان و اعراب مرکان و تسه
 پنج و جرم نامت بر روی یکدیگر انداخته بهما در نتر
 در آن حروف مقطعه افتاده بدقیقت که از عین
 ضعف و بیخودی چشم نکشاده مینماید که چون
 مرکز نون در فای قنمانده اما آنرا خطا هر شد

و ضرب بفریب مطرب و چون خطا، سر شد که نسی
 تقدیر درین قلعه که محل تبارع است ابو الحسن را چو
 فعل اول مذبذب کو قیان عمل داده ما که فعل نما
 را بجل اور ایم اگر چون کسی خدو کسوت
 وجود از خودا خستیا کنیم مذہب بصریان بعد
 خرابی بصره پچہ کار اید لامحاله طس برقیه فرا قبول
 نموده شرار را لازمی دانستیم و مصدر را
 را مستدی حاصل ان ممانان میزبان قضا
 و ضیوف داعی بلا بموجب افراد عتیم فاد
 خلوا الخ بر خوال اللوان مصیبت و مایده بیفایده
 حاضر شدند و بعضی نمکت چستی از جان سبزه حکم
 فاذا

۱۲۹
فاوذا طعمش فانتشر و از بیم پاشیدند شیلو پخی اصل
بهر یک صلا زمان که در آن است العزیز
الکریم آبدار تیغ همه راند اکنان که سقوا ماء حمیما
از حق نباید که نشست صیافت باسانی بود اطعام
پس انجامی ناهنای کلان روغنی بریان از
چا درغای لفظ الود کر ما کریم میرسید و سبهای
کباب از بان همه حاضران کنار و میان سری
میکنید پالوده پیکان تیر با سرت سهاوت منته
علوای مخزی از کاسه سرفراوان رنجته جان شیرین
چون بلب میرسید نقل پسته مهیا بود و زبان
و قشیکه بشهد شهد می پچید لوزینه مرتب بر تا